

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .



www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ  
نخستین کتاب شماره صفحه  
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده  
است اما سوالی مطلب محفوظ  
است .

گوید: پیش از روز جمعه این خبر به عیسی بن موسی رسید و کس پیش ورثه مختار بن ابی عبید فرستاد و خانه مختار را که به مسجد چسبیده بود بخرید و بهای خوب داد. پس از آن خانه را تعمیر کرد و حمامی در آنجا ساخت و چون به مراسم جمعه می خواست رفت به آن خانه می رفت و از آنجا به در مسجد می رسید و به یکسو نماز می کرد و به خانه خویش بازمی گشت، پس از آن در کوفه منزل کرد و آنجا مقیم شد.

گوید: مهدی به عیسی اصرار کرد و گفت: «اگر نپذیری که از جانشینی خلع شوی تا برای موسی و هارون بیعت بگیرم، به سبب معصیت تو آنچه را بر مرتکب معصیت رواست به تو روا می دارم و اگر بپذیری ترا عوضی دهم که سودمندتر باشد و نقد تر.»

گوید: عاقبت عیسی پذیرفت و برای آن دو بیعت گرفت و بگفت تاده هزار هزار درم و به قولی بیست هزار هزار به او دهند با تیولهای بسیار.

اما راوی دیگر گوید: وقتی مهدی می خواست عیسی بن موسی را خلع کند بدو نوشت که پیش وی رود. عیسی دریافت که درباره او چه مقصود دارد و از رفتن به نزد مهدی خود داری کرد چندان که بیم نافرمانی وی می رفت. مهدی عموی خویش عباس بن محمد را سوی عیسی فرستاد و نامه ای بدو نوشت و آنچه را می خواست بدو بگوید بگفت.

گوید: عباس بن علی با نامه و پیام مهدی به نزد عیسی رفت و با جواب وی در این باب به نزد مهدی باز گشت. مهدی از آن پس که عباس به نزد وی باز گشت محمد بن فروخ، ابوهریره سردار، را با هزار کس از یاران خویش که در کار شیعه گری بینا بودند روانه کرد و هر یک از آنها را طلبی داد و دستورشان داد که وقتی به کوفه رسیدند همگی طلبهاشان را بزنند.

گوید: محمد بن فروخ بوقت شب و نزدیک صبحدم وارد کوفه شد و یاران وی

طلبهای خویش را زدند که عیسی بن موسی از این کار سخت بهراسید، آنگاه پیش ابوهریره رفت که بدو گفت حرکت کند، عیسی بیماری را بهانه کرد اما از او نپذیرفت و هماندم او را روانه مدینه السلام کرد.

در این سال یزید بن منصور، داعی مهدی، به هنگام بازگشت از یمن، سالار حج شد. این را از ابو معشر آورده اند. محمد بن عمر واقدی و غیر او نیز چنین گفته اند.

بازگشت یزید بن منصور از یمن به سبب نامه ای بود که مهدی فرستاده بود و دستورش داده بود، پیش وی بازگردد و کار حج را بدو سپرده بود و گفته بود که مشتاق وی و حضور اوست.

در این سال امیر مدینه، عبیدالله بن صفوان جمحی بود. امامت نماز کوفه و حادثات آن با اسحاق بن صباح کنندی بود. خراج آن با ثابت بن موسی بود. قضای مدان با شریک بن عبدالله بود. امامت نماز بصره با عبدالملک بن ایوب نمیری بود. حادثات آن با عماره بن حمزه بود که مسور بن عبدالله باهلی در این کار جانشین وی بود. قضای بصره با عبیدالله بن حسن بود. عامل ولایت دجله و ولایت اهواز و ولایت فارس عماره بن حمزه بود. عامل سند، بسطام بن عمرو بود. عامل یمن، رجاء بن روح بود. عامل یمامه، بشیر بن منذر بود. عامل خراسان، ابو عون، عبدالملک بن یزید بود. عامل جزیره، فضل بن صالح بود. عامل افریقیه، یزید بن حاتم بود. عامل مصر، ابو حمزه، محمد بن سلیمان بود.

آنگاه سال صد و شصتم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که  
به سال صد و شصتم بود

از جمله این بود که یوسف بن ابراهیم که او را یوسف برم می گفتند در خراسان

قیام کرد و او و پیروانش که هم آهنگ رای وی بودند، چنانکه گفته‌اند به وضع مهدی و رفتاری که پیش گرفته بود معترض بودند و چنانکه گفته‌اند مردم بسیار به دو روی فراهم آمده بودند.

راوی گوید: مهدی، یزید بن مزید را سوی یوسف برم فرستاد که تلافی شد و نبرد کردند تا دست و گریبان شدند. یزید، یوسف را به اسیری گرفت و بنزد مهدی فرستاد. گروهی از سران اصحابش را نیز با وی فرستاد و چون آنها را به نهران رسانیدند یوسف برم را برشتی نشانیدند که روی وی را به طرف دم شتر کرده بودند، بدین وضع آنها را وارد رصافه کردند و او را به نزد مهدی بردند که به هرثمه بن اعین دستور داد که دودست و دوپای یوسف را برید و گردن وی و بارانش را بزد و آنها را برپل بالای دجله که مجاور اردوگاه مهدی بود بیاویخت.

اینکه دستور کشتن یوسف را به هرثمه داد از آنرو بود که وی در خراسان برادر هرثمه را کشته بود.

سخن از خبر خلع عیسی بن موسی و بیعت موسی هادی

در همین سال چنانکه در روایت فضل بن سلیمان آمده به روز ششم محرم عیسی بن موسی همراه ابوهریره برفت و در خانه محمد بن سلیمان برکنار دجله در عسگر مهدی منزل گرفت، چند روز بی‌بود و از راهی که همیشه می‌رفته بود بنزد مهدی می‌رفت، سخنی نمی‌گفت و تعرض و ناخوشانیدی ویی حرمتی نمی‌دید، چندان که تا حدی با وی انس گرفت. پس از آن يك روز پیش از نشستن مهدی به قصر در آمد و به محلی رفت که نشیمنگاه ربیع بود، در اطاقکی کوچک که دری داشت. در آن روز سران شیعه اتفاق کرده بودند که وی را خلع کنند و بر او بتازند و هنگامی که در اطاقک نشیمنگاه ربیع بود چنین کردند. در اطاقک بر آنها بسته شد، اما با

گروهایشان در رابکوفتند و بشکافتند و نزدیک بود آنرا درهم بشکنند، زشتترین دشنامها را به عیسی گفتند و او را در آنجا محاصره کردند.

مهدی به کارشان اعتراض کرد اما اعتراض وی آنها را از کارشان باز نداشت بلکه نسبت به عیسی سخت تر شدند عیسی و مخالفان چند روز برایین وضع بیودند تا وقتی که کهنسالان خانندان در حضور مهدی با وی سخن کردند و خلع وی را از او خواستند و روبرو دشنامش گفتند که محمد بن سلیمان از همگی شان نسبت بدو سختهتر بود.

گوید: و چون مهدی دید که رای آنها چنین است و ولیعهدی عیسی را خوش ندارند گفتشان که با موسی پیمان کنند و به رای و موافقت ایشان گراید و اصرار کرد که عیسی از وی و مخالفان بپذیرد که از پیمانی که به گردن کسان داشت برون شوند و از آن رهایی یابند.

گوید: اما عیسی نپذیرفت و گفت که قسمهای مؤکد، مقیده به مال و عیال، به گردن دارد. پس تنی چند از فقیهان و قاضیان و از جمله محمد بن علائه و زنگی بن خالد مکی و دیگران را به نزد وی آوردند که فتوای خویش را با وی بگفتند و مهدی مختار شد که بیعتی را که عیسی به گردن مردمان داشت در قبال چیزی که مورد رضای وی باشد و جبران آنچه که به سبب شکستن قسم بر او لازم می شود و از مالش برون می شود بخرد که ده هزار هزار درم بود با املاکی در زاب و بالاو کسگر.

گوید: عیسی این را پذیرفت. از آن هنگام که مهدی درباره خلع با عیسی سخن کرده بود تا وقتی که پذیرفت به نزد وی در دارالدیوان رصافه محبوس بود تا به خلع و تسلیم رضایت داد و خلع شد، به روز چهارشنبه چهار روز مانده از محرم پس از نماز پسین و روز بعد، پنجشنبه، سه روز مانده از محرم، هنگام برآمدن روز، با مهدی و موسی از بی وی بیعت کرد.

گوید: پس از آن مهدی به مردم خاندان خویش اجازه ورود داد، وی در

خیمه‌ای که محمد بن سلیمان بدو پیشکش کرده بود و در صحن ابواب به پاشده بود از یکایک آنها برای خویشتن و برای موسی از پی خویش بیعت گرفت تا به آخر شان رسید. آنگاه به مسجد جماعت رصافه رفت و به منبر نشست. موسی نیز بالا رفت و پایین‌تر از وی بود. عیسی بر نخستین پله منبر ایستاد.

گوید: آنگاه مهدی حمد خدای گفت و ثنای او کرد و بر محمد صلی الله علیه و سلم صلوات گفت و گفت که مردم خاندان و شیعیان و سرداران و یاران وی و دیگر مردم خراسان اتفاق کرده‌اند که عیسی بن موسی را خلع کنند، و کاری را که برای وی به گردن داشتند به موسی پسر امیر مؤمنان دهند که وی را برگزیده‌اند و پسندیده‌اند و چنان دیده که در پذیرفتن رای ایشان، امید مصلحت و الفت هست و از مخالفت با مقصودشان و اختلاف در کارشان بیمناک بوده. و عیسی از تقدم خویش چشم پوشیده و از بیعتی که در گردنشان بوده آزدان کرده و آنچه در این زمینه از آن وی بود، به موجب پیمان امیر مؤمنان و مردم خاندان و شیعیان وی از آن موسی پسر امیر مؤمنان شده و موسی میانشان به کتاب خدا و سنت پیمبر او صلی الله علیه و سلم عمل می‌کند، بارفتار نکو و عدالت. آنگاه گفت: «ای گروه حاضران شما نیز بیعت کنید و سوی آنچه دیگران شتافته‌اند بشتابید که همه نیکی در جماعت است و همه بدی در پراکندگی است. برای خویشتن و شما توفیق رحمت خدای می‌خواهم و عمل به اطاعت وی و چیزها که موجب رضای او می‌شود و هم برای خویشتن و برای شما آمرزش می‌خواهم.»

گوید: موسی پایین‌تر از مهدی بر کنار منبر نشسته بود تا میان وی و کسانی که بالا می‌رفتند و بیعت می‌کردند و دست به دست وی می‌دادند حایل نشود و چهره او را مستور ندارد.

گوید: عیسی همچنان در جای خویش ایستاده بود، مکتوبی را که از خلع وی یاد می‌کرد و اینکه از ولایتعهد که از آن وی بود برون شده و جمع کسانی را که

بیعت وی را به گردن داشتند آزاد کرده و این را شخصاً کرده، به دلخواه نه از روی کراهت، به رضایت نه از روی فشار، به خوشی نه اجبار، برای وی خواندند.

گوید: عیسی بدین معترف شد. آنگاه بالای منبر رفت و با مهدی بیعت کرد و دست به دست وی زد و بازگشت. مردم خاندان مهدی نیز به ترتیب سن بیعت کردند. نخست با مهدی بیعت می کردند پس از آن با موسی و دست به دست آنها می زدند، تا آخرینشان از این کار فراغت یافت. یاران و سرداران معتبر و شیعیان مهدی که حضور داشتند چنین کردند.

گوید: آنگاه مهدی فرود آمد و سوی خانه خویش رفت و دایسی خویش یزید بن منصور را به بیعت گرفتن از باقیمانده خواص و عامه گماشت و او بدین کار پرداخت تا از همه مردمان فراغت یافت. مهدی به تعهدی که با عیسی کرده بود و او را به خلع از ولایت عهد راضی کرده بود عمل کرد. درباره خلع وی مکتوبی نوشت و جمع مردم خاندان و یاران خویش و همه شیعیان و سپاهیان ثبت شده در دیوان را شاهد آن کرد که برضد عیسی حجت باشد و گفتگو و ادعای وی را در باره چیزی که از آن برون شده بود ببرد.

این نسخه تعهدی است که عیسی از جانب خویش نوشته بود:

«به نام خدای رحمان رحیم. این مکتوبی است برای بنده خدا مهدی محمد امیر مؤمنان و برای ولیعهد مسلمانان، موسی بن مهدی، و برای مردم خاندان وی و همه سردارانش و سپاهیان از مردم خراسان و عامه مسلمانان در مشرقها و مغربهای زمین و هر کجا یکی از آنها باشد. این را برای مهدی محمد امیر مؤمنان و موسی بن محمد بن علی، ولیعهد مسلمانان نوشته ام، در باره ولیعهدی وی که از من بود تا وقتی که مسلمانان در کار رضایت بر ولایتعهد موسی اتفاق کردند و کارشان نظام گرفت و پندار. هایشان ائتلاف یافت. این خط را از خویشان می دانم و خط این مکتوب

«از آن من است. من نیز همانند همه مسلمانان به موسی پسر امیر مؤمنان و بیعت وی و برون شدن از بیعتی که به گردنشان داشتم رضایت می‌دهم و شما را از آن گشایش و رهایی می‌دهم که بر شما و هیچکس از جمعتان و عامه مسلمانان تکلفی نباشد و مرا در این باب از کهنه و نو نه سخن هست نه ادعا، نه مطالبه، نه حجت، نه مقال و در زندگانی مهدی محمد امیر مؤمنان و پس از وی و پس از موسی و لیعهد مسلمانان تا وقتی که زنده‌ام و تا به وقت مرگ بر هیچکس از شما یا بر عامه مسلمانان حق اطاعتی یا بیعتی ندارم که با محمد مهدی امیر مؤمنان بیعت کرده‌ام و با موسی پسر امیر مؤمنان از پی وی، و در قبال آنها و عامه مسلمانان از مردم خراسان و دیگران ملتزم شده‌ام که نسبت به تعهد خویش در مورد کاری که از آن برون شده‌ام، عمل کنم و پابند آن باشم. در این باب پیمان خدا و هر قرار و پیمان و تأیید و تأکیدی که یکی از خلق خدای کرده باشد به گردن من است که نسبت به مهدی محمد امیر مؤمنان و ولیعهد وی موسی پسر امیر مؤمنان در آشکار و نهان، به گفتار و کردار و نیت، در سختی و گشایش، در آسایش و رنج، شنوا و مطیع و نیکخواه باشم و درباره کاری که از آن خارج شده‌ام با آنها و دوستانشان دوستی کنم و با دشمنانشان دشمنی کنم و اگر بگشتم یا تغییر آوردم یا تبدیل کردم، یا دغلی کردم، یا به خلاف چیزی که در این مکتوب برای مهدی محمد امیر مؤمنان و ولیعهد وی موسی پسر امیر مؤمنان و عامه مسلمانان تعهد کرده‌ام دعوت کردم یا بدان عمل نکردم هر زنی که به وقت نوشتن این مکتوب داشته‌ام یا بعد تا به مدت سی سال به همسری بگیرم طلاق می‌دهم یا سه بار بی قید و شرط به طلاق باین و هر مملوکی که اکنون دارم یا تا مدت سی سال مالک شوم در راه خدای آزاد باشد و هر مالی که



«دارم از نقد یا کالا یا طلب یا زمین، کم یا زیاد، کهنه یا نو، یا پس از  
 «این روز تا به مدت سی سال به دست آرم وقف مسکینان باشد و زمامدار آن  
 «را هر کجا ببیند وقف نهد، و به نذر واجب. متعهدم که طی سی سال از  
 «مدینه السلام تا خانه کهن خدای که در مکه است پابرهنه و پیاده روم  
 «که از آن بجز عمل، کفاره و مفر نباشد و خدای در انجام آن مراقب و  
 «ناظر و شاهد باشد و شهادت خدای بس.»

چهار صد و سی کس از بنی هاشم و وابستگان و صحابیان قریش و وزیران و  
 دبیران و قاضیان شاهد اقرار عیسی بن موسی بر مضمون این تعهدنامه شدند.

در صفر سال صد و شصتم قلمی شد و عیسی بن موسی مهر زد.

گوید: یکی از شاعران در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ابو موسی مرگ را خوش ندارد

«اما مرگ مایه رهایی و حرمت است

«از شاهی خلع شد

«و جامه ذلتی به تن کرد

«که هرگز کهنگی نگیرد.»

به سال صد و شصتم عبدالملک بن شهاب مسمعی با داوطلبان و دیگرانی که  
 با وی روان شده بودند به شهر بار بدرسید و یک روز پس از رسیدنشان به شهر  
 حمله بردند و دو روز مقابل آن بودند، آنگاه منجینق نصب کردند و با همه لوازم  
 حمله کردند. کسان فراهم آمدند و همدیگر را به قسم قرآن و نام خدای ترغیب  
 کردند و خدای شهر را به زور برای آنها گشود و سوارانشان از هر طرف وارد شدند  
 و حریفان را به طرف بدشان راندند و در آنجا آتش و تفت افروختند و کسانی از  
 آنها را بسوختند، بعضی از آنها نیز با مسلمانان نبرد کردند و خدا همگی را بکشت.  
 بیست و چند کس نیز از مسلمانان کشته شد و خدا شهر را غنیمت آنها کرد، پس از

آن دریا طوفانی شد و نتوانستند بر آن بنشینند و باز گردند و بیوندند تا دریا خوش شود در آنجا دهانهایشان دردی گرفت که آنرا حمام قرمی گفتند و نزدیک به یک هزار کس از آنها بمرد که ربیع بن صبیح از آن جمله بود، آنگاه به وقتی که باز گشتن میسر بود باز گشتند و به کناره فارس رسیدند به جایی که آنرا دریای حمران می گفتند و شبانگاه طوفان بر آنها وزید و بیشتر کشتیهایشان را بشکست که بعضی شان غرق شدند و بعضی دیگر نجات یافتند و با گروهی از اسیران خویش که دختر شاه بارید از آنجمله بود بنزد محمد بن سلیمان رسیدند که در آنوقت ولایتدار بصره بود.

در این سال ابان بن صدقه وزیر و دیرهارون شد.

و هم در این سال ابو عون از خراسان معزول شد که مغضوب شده بود و معاذ ابن مسلم به جای وی ولایتدار شد.

و هم در این سال ولید بن عیسی غزای تابستانی کرد.

و هم در این سال عمر بن عباس خثعمی به غزا به دریای شام رفت.

و هم در این سال مهدی، خاندان ابوبکره را از نسبشان در قبیله ثقیف به وابستگی پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم باز برد. سبب آن بود که یکی از خاندان ابوبکره (بنام حکم) شکایت نامه ای به مهدی داد که ضمن آن به وابستگی پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم بدو تقرب جسته بود.

مهدی گفت: «این انتسابی است که بدان معترف نمی شویم مگر به وقت حاجتی

که برایتان رخ دهد و ناچار شوید به وسیله آن به ما تقرب جوید.»

حکم گفت: «ای امیر مؤمنان، اگر کسی منکر این باشد، ما اقرار داریم. من از تومی خواهم که من و گروه خاندان ابوبکره را به نسبمان و وابستگی پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم بازبری و خاندان زیاد بن عبید را دستور دهی تا از نسبی که معاویه بدان ملحقشان کرده بود برون شوند و به نسبشان که از عبید است و جزو وابستگان ثقیف، باز روند که معاویه این کار را به سبب بی اعتنائی به حکم پیمبر خدای کرد که

فرمود: «فرزند از آن بستر است و از آن زنا کار سنگ است.»

گوید: پس مهدی دربارهٔ خاندان ابوبکره و خاندان زیاد دستور داد که هر گروهی را به نسیشان برند و مکتوبی به محمد بن سلیمان نوشت و دستور داد که آنرا در مسجد جماعت<sup>۱</sup> برای مردم بخوانند و خاندان ابوبکره را به وابستگیشان به پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم و نسب نقیص بن مسروح باز برد و کسانی را که مقرر شدند اموالشان را در بصره به آنها پس دهند و به کسانی که منکر شدند اموالشان را پس ندهند و برای آزمودنشان و کشف مقصودشان حکم بن سمرقند را معین کند.

گوید: محمد بن سلیمان دستوری را که دربارهٔ خاندان ابوبکره بدو رسیده بود اجرا کرد مگر دربارهٔ کسانی از آنها که غایب بودند.

گوید: چیزی که رای مهدی را دربارهٔ خاندان زیاد قوت داد در روایت سلیمان آمده که گوید: در حضور مهدی بودم و او در مظالم می نگریست که یکی از خاندان زیاد به نام صغدی پسر سلم پیش وی آمد که بدو گفت: «تو کیستی؟»

گفت: «پسر عمویت»

گفت: «کدام پسر عموی منی؟»

گوید: پس او نسب خویش را به زیاد برد.

مهدی گفت: «ای پسر عمی زنا کار، از چه وقت پسر عموی من بوده ای؟» و خشم آورد و بگفت تا گردن وی را بکوفتند و بیرونش کردند و کسان برخاستند.

گوید: وقتی برون شدم عیسی بن موسی، یا موسی بن عیسی، به من پیوست و گفت: «به خدا می خواستم کس به طلب تو بفرستم، پس از رفتن تو امیر مؤمنان روی به ما کرد و گفت: کسی دربارهٔ خاندان زیاد اطلاع دارد؟ به خدا به نزد هیچیک از ما از این باب چیزی نبود، ای ابو عبدالله توجه اطلاع داری؟»

گوید: همچنان دربارهٔ زیاد و خاندان زیاد با وی سخن کردم تا به منزل وی

رسیدیم به در محول که گفت: «به نام خدا و خویشاوندی از تو میخوام که همه این را برای من بنویسی تا شبانگاه پیش امیر مؤمنان برم و خبر ترا با وی بگویم.»  
گوید: برفتم و بنوشتم و به نزد وی فرستادم.

گوید: وی شبانگاه پیش مهدی رفت و بدو خبر داد، مهدی دستور داد به هارون الرشید که ولایتدار بصره از جانب وی بود بنویسند و به او دستور داد که به ولایتدار بصره بنویسد و دستور دهد که خاندان زیاد را از قریش و دیوان قریش و عرب برون کند و فرزندان ابوبکر را به وابستگی پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم عرضه کند. هر کس از آنها مقرر شد مال وی را به دستش واگذارد و هر که به ثقیف انتساب جست مال وی را مصادره کند.

گوید: همگان به وابستگی مقرر شدند، بجز سه نفر که اموالشان مصادره شد. پس از آن خاندان زیاد به متصدی دیوان رشوه دادند و آنها را به وضعی که بوده بودند بازبرد.

گوید: خالد نجار در این باره شعری گفت بدین مضمون:

«به نزد من زیاد و نافع و ابوبکره

از جمله شگفتیهای بزرگند

«این یکی چنانکه می گوید قرشی است

«و آن یکی وابسته است

«و این یکی به پندار خویش عرب است.»

نسخه نامه مهدی به ولایتدار بصره  
درباره بازپردن خاندان زیاد به نسبشان

«به نام خدای رحمان رحیم»

«اما بعد، شایسته‌ترین چیزی که خلیفگان مسلمانان خویشتن را و  
 «خواص و عوام مسلمان را در کارهایشان و احکامشان بدان ملزم کرده‌اند  
 «اینست که میان خودشان از کتاب خدا و سنت پیمبر خدا صلی الله علیه و...  
 «سلم تبعیت کنند و بدان پای بند باشند و بدان، موافقشان باشد یا مخالف،  
 «رضایت دهند که در آن اقامه حدود خدا هست و معرفت حقوق وی و  
 «پیروی از رضای وی و تحصیل پاداش وی و ثواب نیکوی وی. و مخالفت  
 «و اعراض از آن و رغبت به غیر آن، مایه ضلالت و خسران دنیا و آخرت  
 «است. رای معاویه بن ابی سفیان که می خواست زیاد پسر عبید، غلام  
 «خاندان علاج ثقیف را الحاق کند و دعوی چیزی کرد که پس از معاویه  
 «همه مسلمانان پسندیده و اهل فضیلت و فقه و تقوی و علم، و بسیاریشان  
 «به دوران وی، منکر آن شدند که زیاد و پدر و مادر او را می شناختند.  
 «انگیزه معاویه در این کار تقوایی یا هدایتی یا پیروی از سنتی هدایتگر یا  
 «تقلید از امامان برحق گذشته نبود، بلکه می خواست دین و آخرت خویش  
 «را هلاک کند و عزم مخالفت با کتاب و سنت داشت، فریفته دلبری و تصمیم  
 «زیاد بود و امید داشت در کار باطل و رفتار و آثار و اعمال زشت خویش  
 «از او کمک و پشتیبانی گیرد. پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم فرمود  
 «فرزند از آن بستر است و از آن زنا کار سنگ» و نیز فرمود: «هر که جز  
 «به وابستگی خویش انتساب گیرد لعنت خدای و فرشتگان و مردمان همگی  
 «بر او باد و خدا از وی عوض و همسنگ نپذیرد»، به دینم قسم، زیاد نه  
 «در کنار ابوسفیان تولد یافت و نه بر بستر وی، عبید نیز غلام ابوسفیان  
 «نبود، سمیه نیز کنیز وی نبود، مملوک وی نبودند و به هیچ وسیله از آن  
 «وی نشدند.

«چنانکه حافظان حدیث دانند، وقتی نصرین حجاج سلمی و

«مراهمان وی از وابستگان بنی مغیره مخزومی سخن آوردند که  
 «می‌خواستند نصر راملحق کنند و دعوی را ثابت کنند، معاویه زیر تشک  
 «خویش سنگی برای آنها آماده کرده بود و سوی آنها افکند، بدو گفتند: «ما  
 «آنچه را در باره زیاد کردی روا می‌داریم، اما تو آنچه را ما درباره  
 «یارمان کرده‌ایم روانمی‌داری.»

«گفت: «حکم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه و سلم برای شما از حکم  
 «معاویه بهتر است.» بنا بر این معاویه با حکم در باره زیاد و ملحق کردن  
 «وی و عمل و اقدامی که در باره وی کرده با فرمان خدا عزوجل و حکم  
 «پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه و سلم مخالفت کرد و از هوس خویش که انحراف  
 «و دوری از حق بود پیروی کرد. خدای عزوجل فرموده:

«ومن اضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله ان الله لا يهدى القوم  
 الظالمين»<sup>۱</sup>

«یعنی: ستمگرتر از آنکه هوس خویش را بدون هدایت خدا  
 «پیروی کند کیست که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند.»  
 «وهم او عزوجل به داود صلی‌الله‌علیه و سلم که حکمت و نبوت  
 «و مال و خلافت بدو داده بود فرمود:

«يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق و  
 «لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله، ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم  
 «عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب»<sup>۲</sup>

«یعنی: ای داود، ما ترا در این سرزمین جانشین کرده‌ایم میان  
 «مردم به حق داوری کن و پیرو هوس مشو که ترا از راه خدای گمراه کند  
 «و کسانی که از راه خدا گمراه شوند به سزای آنکه روز حساب را

«فراموش کرده‌اند عذابی الم انگیز دارند.

«امیرمؤمنان از خدا می‌خواهد که جان و دین وی را مصون  
 «دارد و از تسلط هوس پناه دهد و درهمه کارها وی را به آنچه دوست  
 «دارد و می‌پسندد توفیق دهد، که وی شنواست و نزدیک.

«امیرمؤمنان چنان‌رای دارد که زیادو همه کسانی را که از فرزندان  
 «وی هستند به مادر و نسب شناخته شده‌شان بازبرد و به پدرشان عبید و  
 «مادرشان سمیه ملحقشان کند و در این باب از گفتهٔ پیامبر خدای صلی الله  
 «علیه وسلم و اتفاق صلحا و امامان هدایت پیروی کند و عمل معاویه را  
 «که مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر وی صلی الله علیه وسلم بود روان ندارد.  
 «امیرمؤمنان برای انجام این کار شایسته‌ترین کس است از آن‌رو که با  
 «پیامبر خدای صلی الله علیه وسلم خویشاوندی دارد و از آثار وی تبعیت  
 «می‌کند و سنت وی را زنده می‌دارد و سنتهای دیگر را که منحرف است  
 «وبه دور از حق و هدایت، باطل می‌دارد. خدای تعالی فرموده:

«فما بعد الحق الا للضلال فانی تصرفون»<sup>۱</sup>

«یعنی: از حق که بگذری جز ضلال چیست؟ پس چگونه چشم (از

«حق) می‌پوشید.

«بدانکه نظر امیرمؤمنان دربارهٔ زیاد و هر که از فرزندان زیاد  
 «باشد چنین است. آنها را به پدرشان زیادبن عبید و مادرشان سمیه ملحق  
 «کن و بدان ملتزمشان کن و این را برای مسلمانانی که به نزد تو هستند  
 «نمایان کن تا بدانند و میانشان استقرار گیرد که امیرمؤمنان این را به  
 «قاضی بصره و صاحب دیوانشان نوشته و سلام برتو باد با رحمت و برکات  
 «خدای.»

معاویة بن عبیدالله نوشت به سال صد و پنجاه و نهم.

گوید: و چون مکتوب به محمد بن سلیمان رسید زیر آن نوشت که اجرا شود، سپس در باره آنها با وی سخن کردند که دست از ایشان برداشت  
گوید: مهدی به عبدالملک بن ایوب نمیری نیز همانند آن نوشت که به محمد  
ابن سلیمان نوشته بود اما آنرا اجرا نکرد به سبب وضعی که با قبيلة قیس داشت و  
نمیخواست کسی از قوم وی به قوم دیگر رود.

در این سال عبیدالله بن صفوان جمحی که ولایتدار مدینه بود درگذشت،  
و به جای او محمد بن عبدالله کثیری و ولایتدار مدینه شد و اندکی بماند و معزول شد  
و زفر بن عاصم هلالی به جای وی گماشته شد.

در این سال مهدی قضای مدینه را به محمد بن عمران طلحی داد.

و هم در این سال عبدالسلام خارجی قیام کرد و کشته شد.

و هم در این سال بسطام بن عمرو از سند معزول شد و روح بن حاتم عامل  
آنجا شد.

در این سال مهدی سالار حج شد و چون از شهر خویش می رفت پسرش  
موسی را جانشین کرد و یزید بن منصور را که دایی مهدی بود به وزارت و تدبیر  
امور وی به جا نهاد.

در این سال، هارون پسر مهدی و جمعی از مردم خاندان وی با مهدی روان  
شدند، از جمله کسانی که با وی بود یعقوب بن داود بود که به نزد وی منزلتی داشت  
و چون مهدی به مکه رسید حسن بن ابراهیم که یعقوب برای وی از مهدی امان گرفته  
بود به نزد وی آمد و مهدی بدو عطیه و جایزه نکو داد و ملکی را از خالصه حجاز  
تیول او کرد.

و هم در این سال مهدی، پوششی را که بر کعبه بود بکند و پوششی نو بر آن  
پوشانید چنانکه گفته اند سبب آن بود که حاجبان کعبه بدو خبر داده بودند که بیم



دارند کعبه از بسیاری پوشش که بر آن هست ویران شود. پس مهدی بگفت تا هر چه پوشش بر کعبه هست بردارند تا برهنه بماند. آنگاه بگفت تا عطر زعفران آلود به همه خانه مالیدند.

گویند: وقتی به پوشش هشام رسیدند آنرا دیبای قطور یافتند، اما پوشش اسلاف وی عموماً از کالای یمن بود.

در این سال مهدی در مکه، بر مردم آن، چنانکه گویند مالی بسیار تقسیم کرد، بر مردم مدینه نیز، همچنین. گویند در آنچه در این سفر تقسیم کرده بود نگریست معلوم شد سی هزار هزار درهم همراه وی آورده بودند، از مصر نیز سیصد هزار دینار بدو رسیده بود، از یمن نیز دویست هزار دینار که این همه را تقسیم کرده بود. یکصد هزار و پنجاه هزار جامه نیز بخش کرد. مسجد پیمبر خدا راضی‌الله‌علیه و سلم توسعه داد و بگفت تا اطاقکی را که در مسجد پیمبر صلی‌الله‌علیه و سلم بود بکنند، می‌خواست منبر پیمبر خدا صلی‌الله‌علیه و سلم را کوتاه کند و به وضعی برد که بوده بود و آنچه را معاویه بر آن افزوده بود بپندازد.

از مالک بن انس آورده‌اند که در این باب مشورت کرد، بدو گفتند که میخها در چوبی که معاویه افزوده بود فرو رفته و هم در چوب نخستین که کهنه است و بیم داریم که اگر میخهایی که در آن هست برون‌شود تکان بخورد و بشکند، و مهدی آنرا وا گذاشت.

در ایام اقامت مدینه مهدی بگفت تا پانصد کس از انصار را ثبت کنند که با وی بروند و در عراق کشیکبانان و یاران وی باشند و بجز مقرریهایشان روزیها برای ایشان معین کرد و چون با وی به بغداد آمدند تولی به آنها داد که به نامشان شهره است. و هم در ایام اقامت مدینه رقیه عثمانی دختر عمرو را به زنی گرفت.

و هم در این سال محمد بن سلیمان برای مهدی برف حمل کرد و به مکه رسانید. مهدی نخستین کس از خلیفگان بود که برای وی برف به مکه حمل کردند.